

سیر در عالم دیگر به روایت مصباح الارواح*

نوشته بو اوتاس

ترجمه شهرزاد نیک‌نام

در بحثهای مفصل و تا حدی تردیدآمیز درباره منابع احتمالاً اسلامی کمدی الهی دانته^۱، مضامین شعر فارسی نیز از جمله منابع این کتاب ذکر شده است. در این خصوص مثنوی تعلیمی سیرالعباد حکیم

* ترجمه‌ای است از مقاله‌ای با مشخصات زیر:

Bo Utas, «A Journey to the Other World According to the Lantern of Spirits», *Bulletin of the Asia Institute*, In honor of Richard Nelson Frye, Aspects of Iranian Culture, New Series/Volume 4, Iowa State University Press/ Ames, 1990.

۱. به خصوص بنگرید به:

M. Asin Palacios, *La escatologia musulmana en la Divina Comedia* (Madrid, 1919; 2d ed. Madrid, 1943) and its English transl. *Islam and the Divine Comedy* (London, 1926, repr. 1968); G. Levi della Vida, "Nuova luce sulle fontislamiche della Divina Commedia". *Al-Andalus* 14 (1949): 2, pp.377-407; E. Cerulli, *Il "Libro della sala" e la questione delle fonti arabospagnole della Divina Commedia* (Città del Vaticano, 1949); M. Rodinson, "Dante et l'Islam d'après des travaux récents", *Revue de l'histoire des religions* 140 (1951), 203-36.

سنایی غزنوی (متوفی ۵۲۵)^۲ بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. منظومه دیگری که شبیه سیرالعباد است ولی کمتر بدان توجه شده، کتاب مصباح الارواح است. مدتها این اثر را به شیخ اوحدالدین کرمانی (متوفی، ۶۳۵) منسوب می‌کردند، اما محتمل‌تر است که مؤلف آن شمس‌الدین محمد بن ایل طغان برد سیری باشد که معاصر اما مقدم بر اوحدالدین و هم ولایتی او بوده است. نگارنده نسخه‌های خطی این اثر را در جشن‌نامه (Festschrift) جس پ. آسموسن به تفصیل بررسی کرده است.^۳

کتاب مصباح الارواح مثنوی صوفیانه‌ای است مشتمل بر حدود ۱۱۰۰ بیت.^۴ این اثر نمونه شاخصی از انشای صوفیانه زمان خود است، که به نظمی بسیار روان^۵ سروده شده و شاعر در آن از تشبیهات بدیع و صنایع شعر فارسی به نحو شایسته‌ای بهره جسته است. تشخیص اصالت این منظومه کاری است بس دشوار، زیرا نوع ادبی بسیار غنی مثنوی تعلیمی - صوفیانه چنانکه باید مورد تحقیق و بررسی قرار نگرفته است. بسیاری از این‌گونه آثار در مجموعه‌های نسخ خطی موجود در کتابخانه‌های شرق و غرب هنوز دست‌نخورده باقی مانده است. یکی از مهمترین این نسخ سیرالعباد است که قبلاً ذکر آن رفت. در حالی که صوفیانه بودن این اثر قابل بحث است و شاید نتوان آن را اثری صوفیانه دانست^۶، مصباح الارواح کاملاً به سنت صوفیانه نگاشته شده است و وجود «خانقاه» و «پیر طریقت» (یعنی «شیخ‌الترتیب» در مقابل «شیخ‌التعلیم») در آن مبین این نظر است.

این منظومه برخلاف معمول فاقد حمد خداوند و مدح چهار خلیفه اول است. شاعر بی‌مقدمه به بیانی روشن شرح می‌دهد که چگونه روزی سپیده‌دم راوی و جمعی از صوفیان از شهر به سوی باغی در دامنه کوهی به راه می‌افتند.

۲. بنگرید به:

R. A. Nicholson, *A Persian Forerunner of Dante* (Towyn-on-sea, 1944; also in *Transactions of the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society*, 1943).

3. *A Green Leaf*, Acta Iranica 28, Hommages et opera minora 12 (Leiden, 1988), 237-52, q. v. for further references.

۴. متن انتقادی که نگارنده بر اساس دوازده نسخه خطی این اثر، به تاریخ بین ۱۲۷۸/۶۷۷ تا قرن دهم / شانزدهم، تهیه کرده است و هنوز به چاپ نرسیده، مشتمل بر ۱۰۷۹ بیت است؛ چاپ بدیع‌الزمان فروزانفر (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹) که پس از فوت استاد به طبع رسیده مشتمل بر ۱۱۲۵ بیت است.

۵. از فروع بحر هزج که نظامی در منظومه لیلی و مجنون خود به کار برده است.

۶. بنگرید به:

J. T. P. de Bruijn, *Of Piety and Poetry*, Leiden 1983, pp. 246-47.

یا ترجمه آن به نام: حکیم اقلیم عشق، ترجمه مهیار علوی مقدم و محمدجواد مهدوی، مشهد ۱۳۷۸، ص ۳-۱۷۲.

مستان همه از شراب محنت زخمه زده بر رباب محنت

(بیت ۲۱) ۷

و به قلّه کوه می‌رسند. ناگهان پیری از راه می‌رسد و مسرور و شادمان به حلقه ماتم زدگان می‌پیوندد. راوی وی را صوفی تمام عیار معرفی می‌کند، با تمام صفات ظاهری و باطنی یک صوفی کامل. او از این پس وقایع را در زمان گذشته بیان می‌کند.

پیر برای جمع صوفیان سماعی ترتیب می‌دهد. به شیوه مغنیان مشتاق برایشان ارغنون می‌نوازد و از ساغر مدارا آنها را شراب می‌نوشاند: «می‌داد به ساغر مدارا - صدگونه شراب هر یکی را» (بیت ۴۷/۴۸). چون همگی مست و خشنود می‌شوند، به خانقاه باز می‌گردند، بجز راوی، که با پیر تنها می‌ماند. آنگاه پیر باغی به او می‌نماید، چراغی به دست وی می‌دهد، و حکمت الهی را چون طعام روح پرور از غیب بر او ظاهر می‌گرداند. پیر چون خضر پیغمبر، در ظلمت، آب زندگانی را به راوی می‌نماید و ماهی جان او را، که از جهل مرده بود، جانی تازه می‌بخشد. آنگاه او را از کوه لبنان به کعبه می‌آورد و در راه همه‌گونه کرامت و معجزه بر وی عیان می‌کند. راوی در می‌یابد که او خود خضر است، ولی به هیئت معین‌الدین صفّار، پیر شاعر، ظاهر شده است (بیت ۷۰/۷۲):

بشناختمش که خضر پاکست پیروزه قطب نورناکست

پس از آن راوی سؤالیهای بسیاری درباره سیر آفرینش از پیر می‌پرسد که: من که هستم؟ از کجام؟ بازگشتم به کجاست؟ غرض از به وجود آمدنم چیست؟ ره چیست؟ مقام کجاست؟ رهبر و ره‌نما کدام است؟ آدم کیست؟ ابلیس چیست؟ حال فلک و سپهر چونست؟ این مهر و کین آنها چیست؟ سیر و سکونشان اختیاری است یا اضطراری؟ بیشتر ابیات منظومه به جوابهای عارفانه شیخ اختصاص دارد و این پاسخها حقیقتاً خلاصه‌ای از عقاید شیخ درباره جهان و مطابق جهان بینی آن زمان است (ابیات ۸۷/۱۲۲-۷۰۳/۷۱۵).

فصلی که تحت عنوان «موعظه فرمودن پیر» (ابیات ۷۰۴/۷۱۶-۷۳۹/۷۵۱) پس از پاسخهای پیر آمده، حدفاصل قسمت قبل منظومه و بخش نهایی آن است که سفر به عالم دیگر را شرح می‌دهد

۷. در نقل قولها و ترجمه‌های منظومه من از چاپ انتقادی خویش تبیئت کرده‌ام، که تا حدّی با چاپ فروزانفر متفاوت است؛ هر جا شماره ابیات متفاوت است، اول شماره ابیات چاپ فروزانفر و پس از ممیز شماره ابیات چاپ خودم را آورده‌ام.

(این بخش نیز مانند بخشهای قبلی با فعل ماضی سروده شده است). ابتدا پیر شرح موجزی درباره مفهوم زندگی انسان بیان می‌کند، و سپس راوی را به ترک زندان تن ترغیب می‌کند و می‌گوید که، به جای ماندن در این زندان، بر خیز و به بستان رو. او باید کرمان (زادگاهش) تن خود را ترک کند و رهسپار مصر جانش شود. پیر در ادامه موعظه می‌گوید اگرچه غزان تو را غارت کرده‌اند (اشاره به تهاجم غزان به کرمان در سال ۱۱۸۰/۵۸۰ است)، ملک و مالت را تصرف کردند، ولی توانستند گنجی را که زیر پای تو پنهان است غارت کنند و آن گنج حقیقت است. گنج حقیقت در بخش مستقلی شرح داده شده است (ابیات ۷۴۰/۷۵۲-۷۴۰/۷۶۰).

راوی تأملی می‌کند و می‌گوید: «من می‌خواهم در سایه دولت تو بدون دغدغه به مصر خرم برسم، اما فقیرم و خسته‌دل و برای رسیدن به مقصد زادراه و مرکبی ندارم» (ابیات ۷۶۶/۷۵۵-۷۶۶/۷۵۶). پیر وی را به ترک پدر و مادر و یار و دیار ترغیب می‌کند و سرانجام او را اندرز می‌دهد که در دل خود حاضر باش، «که این راهی است پر از عجایب» (ابیات ۷۷۴/۷۶۳).

شرح مقامات مختلف این سفر مبتنی بر مراتب مختلف نفس به اعتقاد صوفیان است (جسم، نفس، روح)^۸ که از پست‌ترین مرتبه، یعنی نفس اماره آغاز می‌شود و به متعالی‌ترین مرتبه یعنی نفس فانیه پایان می‌یابد.^۹ رسیدن به هر یک از این مراتب مانند رسیدن به شهری تازه پس از سفری پر مخاطره است. سفر از دوزخ آغاز می‌شود، که سه گروه از مردم اهل آنند و به صفات مختلف نفس اماره متصفند (که در هیبت دیوان و ددان و غولان مجسم شده‌اند).^{۱۰}

پس از دوزخ به شهر نفس لوامه می‌رسند. جایی چون خلد خرم با مردمی شادمان که جملگی مدام خویش را ملامت می‌کنند. پیر می‌گوید: این شهر مقام زاهدان و آرامگه مجاهدان است، که خورشید میرشان و اورمزد قاضی و امامشان است. راوی باید از این مقام نیز بگذرد، زیرا چنانکه پیر می‌گوید، با اینکه این شهر بسیار خوب است و اهل آن هم جملگی عابدند و عارف، لیکن هنوز به نور خود مغرورند.^{۱۱}

۸. بنگرید به: متن و ترجمه برگ سبز، ص ۲۳۹.

۹. نفس معمولاً هفت نوع است (cf. W. H. T. Gairdner, *Moslem World* 2(1912), 245ff.). ولی در اینجا هشت نوع نفس ذکر شده است، البته در صورتی که نفس فانیه را که عالی‌ترین مرتبه نفس است به شمار آوریم. نفس در این معنی قابل مقایسه با مفهوم مسیحی "Conscience" است؛ بنگرید به: تامس پاتریک هیوز (Thomas Patrick Hughes)، فرهنگ اسلام (Dictionary of Islam)، ۱۸۸۵، تجدید چاپ در دهلی نو، ۱۹۷۶، ذیل کلمه "Conscience".

۱۱. ابیات ۸۴۰/۸۵۱-۸۶۱/۸۷۳.

۱۰. ابیات ۷۷۰/۷۸۱-۸۳۹/۸۵۰.

منزل بعدی شهر نفس مطمئنّه است، شهری خوش تر از شهر پیشین که اهلش همه حکیم اند. مقیمان آن با آنکه پا بر سر جنّت و جهنّم نهاده اند، لیکن هنوز بر جور و ستم زمانه غالب نشده اند.^{۱۲} در فصل بعد شاعر به جای آنکه نفس خاصی را شرح دهد، به بیان صفت حظیره قدس می پردازد. باغ گل زیبایی با مرغزار و لاله و بلبل و ساقی که نبیذ می گرداند. پیر به ناچار در این مقام توقّف می کند و به راوی می گوید که از این پس باید تنها به سفر خویش ادامه دهد. راوی متحیّر می ماند و می پرسد: چرا باید اینجا بمانی و این جا کجاست؟ پیر در جواب می گوید: مقام من که روحم و حتی فتوح عقل و روحم، اینجاست. آن سدره منتهی (قرآن، س ۱۴:۳۵) که دربارهاش خواندی و تو را به حیرت انداخت همین جاست... من هر چه بکوشم نمی توانم حتی یک سر سوزن هم از این مقام بیش تر بروم. راوی با شنیدن جواب پیر خویش، وی را وداع می کند و تنها به راه خود ادامه می دهد.^{۱۳}

پس از آن راوی به شهر جان فزای نفس راضیه می رسد که ورای عناصر اربعه است. مقیمان این شهر معدودند و عدّه آنها به بیش از چهارصد تن نمی رسد و جملگی در زاویه ای نشسته اند. او وارد می شود و سلام می کند، ولی هیچکس به وی توجهی نمی کند و سخنانش را پاسخ نمی گوید.^{۱۴}

منزل بعدی شهر نفس مرضیه است که شهری خوش و جان فزای و بی عیب است. اهل آن اندک تر از اهل مقام پیشین اند. یک روح ولیکن در چهل تن و جملگی بی قال در عالم سرّ مقیم اند.^{۱۵} پس از آن راوی به شهر نفس عاشقه وارد می شود که مقام چهار مرد عرب نام دارد. این چهار مرد یاران پیامبر حجاز (منظور چهار خلیفه اول) و همه عاشقانی صادق اند (ابیات ۹۵۰/۹۶۳-۹۶۲/۹۷۵). اهل این شهر به چهار جوق تقسیم می شوند. این مرحله چهار بخش است که هر یک در وصف یکی از چهار جوق از مقیمان شهر نفس عاشقه سروده شده است. راوی ابتدا جوق مسلمان اما نامسلمان... را توصیف می کند که از طریق اسماء گریخته... و در تشهد لب بر لب یارند (ابیات ۹۶۳/۹۷۶-۹۸۸/۱۰۰۱). آیین جوق دوم ترسایی است و دینشان رهبانی و به دیر عشق زنار بسته اند (۱۰۰۳/۹۸۹-۱۰۱۵/۱۰۰۱). جوق سوم از اهل شهر نفس عاشقه به دین یهوداند، در خود همه گاو زرد کشته...، چل روز گرفته بهر میقات (قرآن، س ۷: ۱۳۹/۱۴۳)... بر طور شده که مناجات... همچون موسی فتاده رنجور (ابیات ۱۰۱۶/۱۰۱۶-۱۰۰۲/۱۰۳۰). جوق چهارم از اهل شهر نفس عاشقه زردشتی اند. قسمت آغازین این بخش را در اینجا می آوریم (ابیات ۱۰۱۷/۱۰۳۸-۱۰۲۴/۱۰۳۸):

۱۳. ابیات ۸۸۶/۸۹۸-۹۰۹/۹۲۱

۱۲. ابیات ۸۶۲/۸۷۴-۸۸۵/۸۹۷

۱۵. ابیات ۹۴۲/۹۳۰-۹۴۹/۹۶۲

۱۴. ابیات ۹۱۰/۹۲۲-۹۲۹/۹۴۱

خورشیدپرست و آتش افروز	قومی دیدم دگر شب و روز
در هستی خویش گبر گشته	بی هوش و قرار و صبر گشته
جاماسب مقام و هیرید دین	زردشت صفات و موید آئین
در آتش عشق چون سمندر	آتش کده را مغ مجاور
تن کرده فدا کلاغ غم را	در دخمه جان شده ندم را
صد جام جهان نمای حاصل	هر یک جمشید کرده از دل
ضحاک هوا بیسته در بند	افریدون وار در دماوند
در آذر مهر تاخته رخس	بی بیم و امید چون سیاوخش

راوی پس از شهر نفس عاشقه به شهر فقر و نفس فقیره می رسد. پیامبر در این مرتبه مقام دارد و در حالی که فقیر مطلق است توانگر حق نیز هست، «بد رهبر خضر و پیر الیاس» (ابیات ۱۰۵۴/۱۰۴۰-۱۰۷۴/۱۰۶۰). پس از این مرتبه بخش خاصی (۱۰۷۵/۱۰۶۱-۱۱۰۴/۱۰۹۰) با عنوان «در تخلص به حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه»، «شاه تازی و فرخنده پیغمبر حجازی» آمده است. راوی در آن مقام حضرت محمد (ص) را ملاقات می کند و سخنان وی را چون سخنان پیر خویش می یابد. چنین ادامه می دهد:

زین واقعه اشتباهم افتاد	بی آنکه خسی به راهم افتاد
گفتم که تو مصطفایی ای پیر	گفتا که دویی ز راه برگیر
در عشق یکی بود من و تو	کی باشد پیر و مصطفی دو
هستیم یکی به نزد دادار	در عشق من و معین صفار

گفتم عجباً به پیر رهبر ماند زمقام سدره عاجر

آن عقل خطیر بد که واماند	نه جوهر پیر بد که واماند
عقلش به مقام قدس واداشت	لیکن عشقش دو رخ به ما داشت

گر نیک نگه کنی درین فن	تو پیری و پیر نیست جز من
چون نیک بدیدم آن نکو بود	او و من و پیر هر سه او بود
نوری دیدم ز نور در نور	بد نور ولی ز دیده مستور

شد خیره ز نور نور دیده کان نور به نور دیده دیده^{۱۶}

با این ابیات شاعر به مرحله‌ی نهایی سفر خویش می‌رسد و منظومه با شرح موجزی درباره‌ی مرتبه‌ی نفس فانیه خاتمه می‌یابد:^{۱۷}

چون دیده برفت من بماندم	زان پیش ندیدم و نراندم
من بی من شد به کلی از من	تا بی من و من بماند ذوالمن ^{۱۸}
من تا من بود بود ساقی	چون فانی گشت گشت باقی
تا دیده به جای بود می‌دید	چون دیده نماند گوش نشیند
چون دیده و گوش کور و کر گشت	گفتار هبا زبان هدر گشت
زین حال پس ار کسی نشان داد	بخشنده عقل و نطق و جان داد
وین نکته که این چنین نکو گفت	چون من ندیم بدان که او گفت
خود گفت حقیقت و خود شنید	زان روی که خود نمود و خود دید
پس باش یقین که نیست واللّه	موجود حقیقی سوی اللّه

در اینجا شرح مختصر مراتب مختلف نفس در کتاب مصباح الارواح خاتمه می‌یابد. مراتبی که راوی در این اثر شرح می‌دهد همان منازل سفر پس از مرگ تن است. شباهتهای کلیبی که بین این منظومه متعلق به اواخر قرن دوازدهم یا اوایل قرن سیزدهم^{۱۹} و کتاب کمندی الهی دانته وجود دارد در اولین نظر توجه خواننده را به خود جلب می‌کند. موارد بسیار دیگری در این اثر وجود دارد که قابل تعمق و بررسی بیشتر است. با این حال امیدوارم این نظر اجمالی به جهانی که بیش از آنچه تصور می‌کنیم با میراث فرهنگی ما مرتبط است مورد قبول ریچارد نلسون فرای (Richard Nelson Frye) قرار بگیرد، همکاری که تحقیقات چندجانبه و گسترده‌اش درباره‌ی دو دوره‌ی پیش از اسلام و اسلام ایران موجب شده تا همگان وی را دوست بزرگ ایران بدانند.

۱۶. ابیات ۱۰۷۶/۱۰۹۰-۱۱۰۴/۱۰۹۰.

۱۷. ابیات (۱۱۱۱-۱۱۰۵) / ۱۰۹۱- (۱۱۲۴-۱۱۲۵) / ۱۰۹۹؛ ابیات آخر منظومه در چاپ فروزانفر بسیار معشوش است و من در اینجا بر اساس متن انتقادی خود آنها را نقل و ترجمه کرده‌ام.

۱۸. ذوالمن، اشاره به خداوند است.

۱۹. احتمالاً شاعر پیش از ۱۲۲۰/۶۲۰ یعنی پیش از سال تألیف کتاب لباب الالباب عوفی، درگذشته است و منظومه می‌بایست پس از تهاجم غزان به کرمان، که در ۱۱۸۰/۵۸۰ واقع شد، پایان یافته باشد.